أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين‌

واللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ‌

 «وَانَا ياسَيِّدى عائِذٌ بِفَضْلِكَ هارِبٌ مِنْك الَيْكَ مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ احْسَنَ بِكَ ظَنّاً؛

 ای مولای من، من به فضل تو پناه می‌آورم و همیشه به فضل تو پناهنده می‌شوم، و از تو به سوی تو شتاب می‌كنم و فرار می‌كنم، و آن وعده‌ای را كه دادی كه بگذری از كسانی كه ظنِ‌نیكو به تو دارند، نسبت به آن وعده من پیگیر هستم، متنجز یعنی پیگیر، باورمند، آن وعده‌ای را كه دادی من به دنبال آن وعده هستم» آن وعده چیست؟ خیلی عجیب است، كسانی كه به تو حسن‌ظن دارند از آنها بگذری. خُب كسانی كه سوءظن دارند، خُب نمی‌گذرد دیگر؛ خدا وعده داده كسانی كه به من حسن‌ظن دارند من از آنها می‌گذرم، خُب خدایا ما به تو حسن‌ظن داریم كه كارمان درست است دیگر. واقعاً این فقره بسیار فقره عجیبی است و از فقرات كلیدی است برای حركت انسان و برای ترقی انسان، حالا به آن می‌رسیم.

 عرض شد كه: معنای هَرب، شتاب و یا عبارت دیگر فرار است، وقتی می‌گویند كسی كه به سمت كسی دیگر می‌رود حركت می‌كند، نمی‌گویند كه: يهربُ إليه! می‌گویند: يتحرك إليه، يميلُ إليه، يسلِكُ إليه، يطرق إليه، حركت می‌كند، راه می‌رود، مسیری را طی می‌كند، تمایل دارد، امّا یهرب إلیه یعنی فرار، یعنی شتاب؛ انسان از چه چیزی فرار می‌كند و به چه چیزی شتاب دارد؟ دو چیز برای انسان در اینجا متصوّر است، كسانی كه نسبت به یك مسأله تمایل دارند، آن تمایل یك وقت تمایل عادی است، می‌گویند: آقا فلان جا، فلان دكان بقّالی، فلان دكان میوه‌فروشی، فلان میوه را آورده، نوبر هم آورده! می‌گوید: خُب حالا تا تمام نشده ما هم برویم بخریم، مثلًا خیار آمده، سیب آمده، پرتقال آمده، این اوّلش است می‌گوید: برویم بخریم. یا اینكه نه نوبرش هم نیست، مهمان می‌خواهد بیاید، از منزلش سؤال می‌كند كه: میوه‌ای در منزل داریم؟ اهل بیتش می‌گوید: نداریم. می‌گوید: خُب من می‌روم میوه می‌گیرم و می‌آیم؛ این تمایل است دیگر، انسان تمایل دارد بلند می‌شود لباس می‌پوشد می‌رود سركوچه میوه تهیه می‌كند، چون مهمان دارد، و می‌خواهد جلوی مهمانش میوه بگذارد. این یك مرتبه از تمایل؛ یك مرتبه از تمایل هست یك قدری بالاتر، می‌گویند: فلان میوه نوبر فلان میدان آمده، آنجا من دیدم‌

خلق‌اللَه آمده‌اند و اگر دیر بجنبی تمام می‌شود، یك‌جعبه بیشتر نیاورده بود، دوتا جعبه بیشتر نیاورده، خلاصه نیایی تمام می‌شود، می‌گوید: راست می‌گویی؟ زود لباس را می‌پوشد كه برسد سر وقت و خلاصه این هم یكی‌دوكیلو از آن بگیرد! این یك خرده از آن اوّل تندتر است تمایل تندتر است، میل بیشتر است؛ اوّلی می‌گوید كه: خُب می‌خواهد مهمان بیاید این میوه‌فروشی نشد، میوه‌فروشی بعدی هست، ولی این می‌گوید كه: این میوه نوبر است و یا یك میوه‌ای است كه مثلًا تا حالا نخورده‌ای! این عجله دارد می‌گوید: نكند تمام شود، این" نكند تمام شود" به این یك‌سرعت و حركت بیشتری می‌دهد غیر از آن اوّل. باز به این هرب نمی‌گوید، شتاب نمی‌گوید، عجله، تسریع و سرعت می‌گویند، امّا به معنا هرب نیست.

 یك‌وقتی می‌گویند كه: شنیدیم فلان داروخانه در اینجا دارویی آورده و این هم یك مریض است و دارویش هم پیدا نمی‌شود، هر چه می‌گردد دوا پیدا نمی‌كند؛ در منزل گرفته نشسته یك مرتبه رفیقش تلفن می‌زند و می‌گوید: فلانی خبر داری داروخانه فلان جا كه من الآن بودم این دوا را داشت؟ می‌گوید: خُب چرا برای من نگرفتی؟ می‌گوید: من خیال كردم خودت گرفتی یا پیدا كردی و ... این دیگر معطل نمی‌شود فوراً لباسش را می‌پوشد و حركت می‌كند، یك ماشین می‌گیرد می‌گوید: آقا ده‌هزار تومان هم به تو زیادتر می‌دهم زودتر من را به این داروخانه برسان؛ مبادا در همین مدت بیمار مشابهی بیاید و این دوا را بگیرد و این وقتی كه می‌رود [تمام كرده باشد]. خُب این عجله‌اش از آن دوّمی هم بیشتر است، چرا؟ اینجا پای زندگی است، بیماری است، آن یك میوه نوبری بود حالا نخورد هم نخورد، بالاخره حالا امروز نه، هفته بعد می‌آید، پانزده‌روز دیگر، بیست‌روز دیگر از نوبری می‌افتد و دیگر همه بقّالی‌ها و میوه‌فروشی‌ها دارند. امّا اگر این دارو را پیدا نكند می‌بیند، قرصش دارد تمام می‌شود، كپسول‌ها دارد تمام می‌شود باید سریع پیدا كند وگرنه این كار دستش می‌دهد، بیماری كار دستش می‌دهد.

 آن اشتیاقی كه دارد برای رفتن و حركت به آنجا، این یك‌خرده نزدیك است به یهرب؛ این می‌شود بگوییم كه: یهرب دارد صدق می‌كند، هرب دارد صدق می‌كند. به آن راننده می‌گوید: آقا! برو از چراغ قرمز هم رد شو برو پول پلیس را من می‌دهم، جریمه‌ات كردند من می‌دهم، برو زود برس به آن دواخانه اگر گواهینامه‌ات را هم گرفتند خلاصه من تلافی می‌كنم و جبران می‌كنم، من را برسان به آن داروخانه كه دارو از بین نرود. دنبال جانش است، مسأله مسأله جانش است، توجّه می‌كنید؟

 این یك‌وقتی این‌طور است، یك‌وقتی مسأله بالاتر از این حرف‌ها هست، می‌گویند: آقا الآن فرض كنید كه شما فلان ناراحتی روده را پیدا كرده‌اید، تا دوساعت دیگر عمل نشوی می‌میری، یا الآن فرض كنید كه آپاندیس شما فلان شده و آپاندیسیت شدید و ... تا یك‌ساعت دیگر عمل نكنید احتمال تركیدگی است و احتمال وارد شدن عفونت در خون و مردن و هلاكت حتمی است! اینجا دیگر باز قضیه می‌بینید با آن اوّل دیگر فرق می‌كند، می‌گوید: آقای دكتر الآن هر چه می‌خواهی به تو می‌دهم همین الآن من را ببر اتاق عمل، همین الآن، حتّی نگذار به ثانیه بعد بیفتد. خُب هی آن خواست و مقصد و غرض و میل، هر چه در انسان اهمّیت بیشتری پیدا كند و فرصت كمتر برای تدارك در اختیار انسان باشد عجله انسان برای رسیدن به آن مطلوب و آن مقصود می‌بینید بیشتر است، این را دیگر می‌گویند: هرب، یعنی آن آخری را می‌گویند: هرب. آن وقتی كه دیگر حتّی یك‌ثانیه نمی‌خواهد معطل كند، می‌بیند حتّی همان یك‌ثانیه‌اش ممكن است كارساز باشد و ممكن است تاثیر داشته باشد. اتّفاق نمی‌افتد؟! آخ! چرا پنج‌دقیقه زودتر نیامدی، آخ! چرا ده‌دقیقه زودتر نیامدی، از این آخ‌ها در این بیمارستان‌ها خیلی زیاد است، چرا دودقیقه زودتر نیامدی؟ چرا پنج‌دقیقه زودتر نیامدی؟

 می‌بیند دیر شد و دارد مسأله تمام می‌شود، قضیه دارد می‌گذرد، فرصت دیگر نمی‌ماند، این یك‌قسم.

 قسم‌دوم این است كه یك خطری انسان را تهدید می‌كند، فرض كنید كه: سیلی دارد می‌آید، انسان می‌بیند معطل كند سیل او را گرفته، دوپا دارد چهارپای دیگر هم قرض می‌كند به نحوی حركت می‌كند كه سه‌تا پشتك همان اوّل می‌زند و نمی‌فهمد چطوری ... یا اینكه فرض كنید كه: یك حیوان درنده‌ای دارد به او حمله می‌كند این اصلًا نمی‌داند چطوری فرار می‌كند، یا یك آتش سوزی دارد اتّفاق می‌افتد، یا یك هواری دارد انجام می‌شود، یك قضیه‌ای دارد انجام می‌شود، دیده‌اید دیگر. گاهی در همین عكس‌ها و ... وقتی كه افراد با یك خطری مواجه می‌شوند اصلًا بچه‌اش یادش می‌رود، پدر گذاشته فرار كرده بچّه پنج‌ساله‌اش اینجاست، واقعاً دیگر آن هرب واقعی این است كه پدر بچّه‌اش یادش برود، كه: بابا، تو كه الآن چهار نعل داری می‌روی این بچّه چهارساله طفل‌معصوم این را بردار ببر! آنچنان خطر جدّی است، آنچنان مهلكه، مهلكه جدّی است، كه بچّه خودش را یادش می‌رود؛ اتّفاق افتاده است.

 من یك‌وقت در یك سفری بودم، آنجا كه ایستاده بودیم یكدفعه دیدم كه جلو خودم یك قضیه اتّفاق افتاد مثلًا به فاصله بیست، سی‌متری یكدفعه همه گذاشتند فرار كردند، بعد متوجّه شدم كه مثل اینكه خبر داده‌اند كه قرار است (محل پر كردن گاز بود) یك آتشسوزی یكدفعه انجام شود؛ بعد من دیدم‌

مادر بچّه دوساله‌اش را ول كرد رفت، من رفتم بچّه را برداشتم بردم، گفتم: بیا! من رفتم آنجا با بچّه ... مادر بچّه‌اش را ول كرد. من رفتم آنجا بچّه را برداشتم، یعنی آنچنان مسأله [وحشتناك بود] تا متوجّه شده بود كه حتّی یك‌ثانیه هم یك‌ثانیه است بچّه دوساله‌اش را ول كرده بود، این دیگر واقعاً آن هرب و فرار واقعی این است. آخر یك‌وقت پدر است حالا می‌گوییم: بابا باز یك‌جای چیزی دارد، باز هم مثل اینكه پدرها یك‌خرده نسبت به این قضیه سوادشان بیشتر است. گفتند كه: خُب نتركید؟ گفتم: بابا خُب می‌تركید می‌تركید دیگر بچّه را خُب برداشتیم رفتیم و هیچی هم اتّفاق نیفتاد، هیچ مسأله‌ای هم نبود.

 این دیگر آن هرب واقعی می‌شود، یعنی خطر خطری است كه مادر بچّه‌اش را رها می‌كند. حالا معنای هرب را متوجّه شدید كه چیست؟ معنای فرار را متوجّه شدید چیست؟ حالا بیاییم ببینیم اینجا منظور چیست، این را می‌گویند هرب، فرار كردن و شتاب كردن. امام‌سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: خدایا من این‌طوری به سمت تو دارم شتاب می‌كنم. خُب ما تا حالا چه‌كار می‌كردیم؟ این معنا معنای هرب است، خدایا من این‌طوری به سمت تو می‌خواهم بیایم، و به سمت تو دارم حركت می‌كنم و این‌جوری دارم ... خُب همین‌طور هم باید باشد، بالاخره این امام‌سجاد علیه‌السلام است، این می‌داند چه خبر است، این می‌داند آن‌طرف چه خبر است، این می‌داند این طرف چه خبر است، یعنی هر كدام از دو طرف قضیه در اینجا صادق است كه حالا نسبت به كیفیت انطباقش می‌رسیم.

 لذا ما می‌بینیم با تعبیرهای متفاوتی این قضیه مطرح شده است، تعبیر، تعبیرهای متفاوتی بوده، مثلًا در یك‌جا داریم كه: فَفِرُّوا إِلَى اللَه إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ‌ الذاریات، ٥٠؛ فرار كنید به سوی خدا نمی‌فرماید حركت كنید به سوی خدا. در یك آیه دیگر دارد: سابِقُوا إِلى‌ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ‌ الحدید، ٢١؛ به مغفرت به سوی خدا از یكدیگر سبقت بگیرید.

 وقتی قرار است كه یك نعمتی، یك نفحه‌ای، یك جذبه‌ای بیاید، تنبلی نكنید كه این نفحه و آن جذبه به دیگری بخورد و شما بی‌نصیب باشید؛ شما سبقت كنید برای رسیدن به این، شما سبقت كنید، شما پیش دستی كنید، شما پیش قدم باشید، دیر بجنبید می‌آید و به یكی دیگر می‌خورد، یكی دیگر برمی‌دارد، یكی دیگر آنچه كه بر سر این سفره است آن را حیازت می‌كند و جمع می‌كند، شما سبقت بگیرید، چون راه برای شما هم باز است؛ یك‌وقتی راه بسته است، برای كس دیگری باز است خُب انسان متوجّه می‌شود این سهم، سهم شخص دیگری است، ولی وقتی راه برای انسان باز است انسان بنشیند نگاه كند! خُب این خیلی مصیبت است، كه راه برایش باز شده، سفره هم برای او پهن شده، در منزل هم به روی او گشوده شده، همه علل و اسباب برای او آماده شده این همین‌طوری نگاه می‌كند.

 می‌گوید: خدایا چه‌كار كنم بروم، نروم، اینجا بروم، آنجا بروم، منزل این شخص بروم منزل آن شخص نروم، بروم از او رفع دلتنگی كنم، بروم از او عذرخواهی كنم، بروم یا همین‌طوری بنشینم و نگاه كنم تا ببینیم چه می‌شود، حالا ببینیم چه می‌شود.

 اگر هی ببینیم چه می‌شود، هی ببینیم چه می‌شود، یكدفعه می‌بینی در زدند رفتی در را باز كردی، دیدی همانی كه باید بروی منزلش، حالا او آمده منزل تو! ای‌داد، باختی، تمام شد؛ این رفت سراغ این. وقتی كه در به رویت باز است توجّه می‌كنید می‌خواهم چه عرض كنم وقتی كه در باز است، وقتی كه خدا این را می‌اندازد در كلّه‌ات، وقتی كه این را می‌اندازد به قلبت كه بروی منزل فلان شخص، بروی به دیدن فلان شخص، رفع كدورت كنی، بروی از دلش دربیاوری این كار را بكنی هی دست روی دست می‌گذاری: حالا ببینیم چه می‌شود، ببینیم چه می‌شود! خُب حالا امروز نشد فردا، امروز نشد پس‌فردا، حالا دیر نمی‌شود و ... هی‌هی یكدفعه می‌بینی تلفن كردند: سلام‌علیكم! آقا ببخشید حال شما به‌به به! آقا می‌خواستیم بیاییم دیدن شما! ای دادبیداد، این دری كه به روی تو باز شد و تو در كنار در نشستی و همین‌طوری داری به در نگاه می‌كنی، خُب برو بیرون، كاری ندارد لباس بپوش برو بیرون دیگر، سوار ماشین شو، ماشین كرایه كن بلند شو برو ... این در كه باز شد چرا نشستی پشت این در نگاه كردی؟ این فرار إلی‌اللَه نیست، این نشستن و صحبت كردن و یك حال و هولی كردن و یك احوالپرسی كردن و یك خوش بودن و این را فرواإلی‌اللَه نمی‌گویند، فرواإلی‌اللَه یعنی همان مادری كه بچّه دوساله‌اش را گذاشت و از ترس انفجار گاز فرار كرد، آن می‌شود فرواإلی‌اللَه، ففرواإلی‌اللَه یعنی این. تا می‌بینی بقاپ.

 یك‌دفعه در خدمت مرحوم‌آقای‌حداد بودیم سنم حدود شانزده و هفده سال بود مرحوم‌آقا هم بودند، یك شب صحبت در این بود كه چطور گاهی از اوقات توفیق نصیب كسی می‌شود تا یك چیزی می‌آید روی هوا، آقای حداد این‌جوری اشاره می‌كردند می‌خواهد بگردد ببیند سراغ كی برود هنوز نگشته این او را گرفته، كه حالا اینی كه می‌خواهد بیاید هنوز جا تعیین نشده، روی سر این بنشیند، این همای‌سعادت روی سر آن بنشیند، روی شانه او بنشیند، هنوز معلوم نشده این آن را گرفت؛ بابا گرفتیم و رفت، دوّمیش بیاید، اوّلیش را گذاشتیم در جیب‌مان. و بعضی‌ها همای‌سعادت می‌آید روی سرشان می‌نشیند، می‌پرانند! روی سرش نشسته! دیگر چطوری بیاید بنشیند؟ این چه‌كار می‌كند؟ می‌پراند. این دیگر خیلی بدبختی و بیچارگی و فلاكت است، كه شخص بیاید آن پرنده سعادت، نفحه‌الهی، جاذبه، نفحه‌ای كه می‌آید او را از كثرات درمی‌آورد؛ یك كار انجام دادن این‌طوری و در

زدن و رفتن عزیز من بیست‌سال نماز شب به آن نمی‌رسد، شما بیست‌سال نماز شب بخوان، بیست‌سال تهجّد بكن، یكی از این كارها آن بیست‌سال به این نمی‌رسد، آن برشی كه این دارد، آن قاطعیتی كه این دارد، آن چاقویی كه می‌آید، سِكّینی كه می‌آید و تعلق نفس و قلب تو را از توغل در كثرات قطع می‌كند كدام نماز شب این كار را انجام می‌دهد؟! قضیه این است.

 چندی پیش بود یكی از دوستان در همین سؤالاتی كه در سایت‌ها می‌كنند یك سؤالی كرده بود كه: شما راجع به مرحوم پدرتان گفته بودید كه ایشان راجع به این قضیه خیلی اهتمام داشتند ما خیلی از نظایر این قضیه از ایشان مشاهده می‌كردیم، خیلی زیاد مشاهده می‌كردیم در یك مورد من سراغ دارم كه گفته بودم شاید همین تازگی هم بوده كه منزل یكی از اقوامشان سه‌بار رفتند و سه‌بار او در را به روی ایشان باز نكرد [در حالیكه‌] در منزل بودند ولی در را باز نمی‌كردند، منزلشان هم در تهران دور بود و ... برای بار چهارم یا بار سوم، یا دوبار بود یا سه‌بار من نسبت به این قضیه [شك دارم‌] ولی دوبار برای من قطعی بوده كه این اتّفاق افتاده بود یا بارسوم یا بارچهارم آن هم تازه عیالش در را باز می‌كند چون ایشان با عیالش محرم بودند و از بستگان نزدیك بودند. برای بار سوم یا چهارم، وقتی كه آن شخص مطّلع می‌شود می‌گوید: فلانی دیگر ما را از رو بُرد دیگر حالا ما باید منزلش برویم، فلانی ما را از رو برد!

 خُب و او هم آمد و البتّه مشهد هم آمدند و منزل ایشان تهران بودند. بعد یكی از دوستان سؤال كرد: آقا این با عزت نفس مؤمن خُب منافات دارد! از آن طرف مؤمن عزیز است بین حرف شما و این چطور جمع كنیم؟ از آن‌طرف می‌گویید: پدرتان آمد یك همچنین كاری كرد، لذا مؤمن عزیز است، احترام دارد، آبرو دارد، شخصیت دارد! خُب هی‌رفته در خانه طرف، بدهی به او نداری كه داری منزلش می‌روی، طلبی از او نداری ... آن هم شما با این موقعیت، این شخصیت عالم ... او هم حالا یك فرد عادی بود نه اینكه یك فردی ... مردم خیال می‌كردند علی‌آباد هم شهری است!

 خُب این با عزت مؤمن چطور جور درمی‌آید؟ با آن مناعت طبع مؤمن چطور جور درمی‌آید؟ خیال می‌كنم كه پاسخش خیلی مشكل نباشد. یك وقتی انسان احساس می‌كند این قضیه را و در همه مواردی كه ممكن است نظیر این باشد در صله‌ارحام، در ارتباط با رفیق، سایر افراد، مسائلی كه اتّفاق می‌افتد ... در واقع ایشان در سؤال به دنبال این بود كه یك معیاری در اختیار ما قرار بگیرد كه بدانیم كجا اقدام كنیم، كجا نكنیم، در كجا برویم، در كجا نرویم و ...

 توجّه كنید خیلی نكته دقیقی را امشب می‌خواهم خدمتتان عرض كنم یكی از مطالبی را كه از بزرگان در این رابطه شنیدم، معیار این است: اگر انسان احساس كند قضیه‌ای كه بینشان اتّفاق افتاده، یك مسأله‌ای اتّفاق افتاده، كدورتی اتّفاق افتاده، اگر احساس كند كه این شخص یك فردی است در یك موقعیت نفسانی قرار گرفته، به‌طوری‌كه رفتن موجب ازدیاد انانیت و نفسانیت و تكبّر او خواهد شد، در اینجا انسان نباید برود برای چه برود؟ خُب بالاخره یك قضیه‌ای اتّفاق افتاده انسان باید از این قضیه بیاید بگذرد، ما كه معصوم به دنیا نیامدیم، حالا آن موقع معصوم به دنیا آمدیم، عصمت صباوت و طفولیت، آنكه به درد نمی‌خورد، آن عصمت به درد نمی‌خورد، آن عصمتی است كه عصمت غیر اختیاری است، ولی حالا ما كه معصوم نیستیم خُب اشتباه می‌كنیم حالا یا من می‌گویم فرض كنید كه بالای چشمت ابرو یا آن یكی به من می‌گوید بالای چشمت ابرو است، بالاخره بالای چشممان ابرو هست، بالا چشم ما و بالای چشم سركارفیض آثار همه ابرو هست، حالا قضیه طوری نشده، اتّفاقی نیفتاده، خُب حالا این وسط باید این قضیه تمام شود و این مسأله تمام شود.

 اگر انسان احساس كند برای رفع این كدورت نفسیت طرف مقابل ناتوان است ببینید یك نكته دقیقی در اینجا هست خیال نكنید شما بگویید به من چه! این ضعف شماست، شما در اینجا چون ضعیف هستید، چون ناتوان هستید، چون عُرضه ندارید، چون قابلیت ندارید، چون در خودتان آن توان را نمی‌بینید، می‌گویید: من بروم؟ چرا من بروم؟ او بلند شود بیاید؟! این به خاطر قدرت شما نیست، به خاطر بزرگی شما نیست، این به خاطر كوچكی شماست، به خاطر ضعف شماست، به خاطر ناتوانی شماست، به خاطر عدم قابلیت شماست، تمام جنبه‌های منفی در این قضیه وجود دارد، هیچ جنبه مثبتی در اینجا نیست؛ خُب اگر انسان احساس كند یك همچنین شخصی در این جریان است، پس باید خودش اقدام بر این قضیه كند تا ضعف آن طرف مقابل را با قوّت خود جبران كند. پس اگر من بلند شدم رفتم در منزل فلانی من قوی بوده‌ام و این ضعف نیست. حالا مردم خیال می‌كنند، نگاه كن! این رفت در خانه زنگ زد! این از قوّتش بود كه رفت زنگ زد، آن از بی‌عرضه‌گی‌اش است كه از خانه درنمی‌آید، این از قدرتش است كه بلند می‌شود می‌رود زنگ می‌زند، او از ضعفش است كه نمی‌تواند پاسخ دهد، این از آمادگی‌اش است برای جبران این قضیه، آن از ناتوانی و زبونی‌اش است برای عدم استقبال از این قضیه.

 ببینید، در دیدگاه مردم و در دیدگاه عرف چه قضاوتی راجع به این قضیه است می‌گویند: او رفت در آن خانه، این زنگ را زد! او نشست سرجایش گفت: حالا دفعه اوّل آمد بگذار بیاید، حالا بگذار دفعه‌

دوّم هم بیاید، هر چه كلّه را مثل بوقلمون این‌جوری می‌كند، خودش خبر ندارد اینها همه یكی‌یكی ناشی از چیست؟ هی دارد می‌گوید: آره من عُرضه ندارم، من زبون هستم، من لیاقت ندارم، من بی‌عُرضه هستم، من ضعف دارم، من نقص دارم، خودش خیال می‌كند بالاست! او كه از این كم ندارد، گلبول‌هایش به اندازه اوست، پلاسمایش مثل اوست، بیشتر نباشد كمتر نیست، وضعیتش مثل اوست، بالاتر از او هم هست، یك شخصیتی مثل مرحوم‌آقا كجا، یك آدمی مثل تو كه بالای گوشت را بگیرند دماغت ور می‌آید كجا! اینها هركدام بهم ربطی ندارند.

 این با این شخصیت، با این موقعیت، با این وضعیت، بلند می‌شود می‌آید درِ خانه تو، آن‌وقت تو در را باز نمی‌كنی؟ می‌گویی: آمد درِ منزل و ما در را باز نكردیم! یك خرده همچین لبخند هم به لبانش نقش می‌بندد كه از این معركه پیروز به درآمده و توانسته است طرف مقابل را همچین به خیال خودش یك قدری توهین كند و اهانت كند! خیلی خرسند و خوشحال است، و خبر ندارد كه چه كلاهی سرش رفته است، چه كلاهی سرش رفته است.

 این كلاه سرش رفته، و این یكی آمده بالا، این دوكفه ترازو كه یكی بر دیگری غلبه پیدا كرده این با این رفتن پل‌هایی را از تعلقات رد كرده است و مطالبی را و مسائلی را و بوادی عویصه و مشكله‌ای را كه بین خود و بین تعلقات و دنیا و توغل در كثرات و هواها بود، اینها همه را آمده طی كرده، یك رفتن كار ده‌سال نماز شب را می‌كند، بلكه بیشتر. نماز شب نمی‌آید این كارها را بكند، البتّه كمك می‌كند، ما نمی‌خواهیم استخفاف كنیم نسبت به آن مسأله؛ كمك می‌كند، ولی باید انسان آن اثر صلاةاللیل و بارقه‌هایی كه می‌آید آن اثر را در خارج و در اجتماع و در ارتباط با افراد آن اثر را عینیت ببخشد و به آن جامه عمل بپوشاند تا تاثیر واقعی خودش را در نفس بگذراند. صِرف نماز شب كافی نیست، صِرف قرآن كافی نیست، قرآن یاد می‌دهد: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ‌ المؤمنون، ٩٦، قرآن نسخه است این نسخه را كی باید انجام دهد؟ قرآن نسخه است، نسخه طبیب است شما بروید طبیب بعد هم نسخه را بگذارید در جیبتان! همان بیماری هست فرقی نمی‌كند، تفاوتی نمی‌كند.

 پس بنابراین ما باید بدانیم وقتی كه دست به یك همچنین اقدامی می‌زنیم و این عمل مخالف با نفس را، خُب مخالف با نفس است دیگر، معمولًا افراد انجام نمی‌دهند، این در بین خودمان هم هست، چرا راه‌دور برویم؟ بی‌رودربایستی این قضیه بین ما هست، رفقا می‌دانند دیگر گفتیم ما اینجا یك‌خرده حرف‌ها را بهم رفیقانه بزنیم و رودربایستی را كنار بگذاریم، می‌خواهیم بالاخره یك چیزی گیرمان بیاید دیگر، یك قضیه گیرمان بیاید، یك مطلبی گیرمان بیاید، فقط این نباشد كه بیاییم یك مطالبی و یك‌

مسائلی را بیاییم [بگوییم‌] و یك جلسه‌ای باشد. آنچه را كه بزرگان گفتند واقعاً ما اینها را از آنها می‌شنیدیم و نه تنها می‌شنیدیم خودمان هم می‌دیدیم، عملًا هم خودمان این مطالب را می‌دیدیم، هم در ارتباط با آشنایانشان، هم در ارتباط با رفقایشان، خیلی عجیب بود.

 یك‌وقتی یك بنده‌خدایی كه در مشهد بود، می‌آمد در جلسه شركت می‌كرد، یك‌روز قضیه‌ای شد و دعای جوشن در عصر جمعه‌ای بود، مرحوم‌آقا به من فرمودند: این فقرات را شما معنا كن چند تا فقره از دعای جوشن بود من آن فقرات را معنا كردم و خُب طبعاً مسأله و قضیه وحدت‌وجود پیش آمد و صرافت‌وجود و قضیه بساطت‌وجود و رفتیم در این مایه‌ها و در این زمینه‌ها راجع به این قضیه صحبت كردیم. این بنده خدا از این مطالب فلسفی و این حرف‌ها یك‌خرده دور بود و طبعاً با مرام و مزاق همان فضاها بیشتر آشنا بود، لذا این سخنان بر او گران آمد. بعد از اینكه صحبت ما تمام شد و موقع نماز مغرب بود، پیش مرحوم‌آقا آمد و گفت: آقا مطالبی كه ایشان گفتند اینها چطور جور درمی‌آید و الآن من نشسته بودم فلان رفیق گفت كه مواظب باش كه تكیه به خدا ندهی! نمی‌دانم الآن ما داریم به خدا تكیه می‌دهیم! و این چطوری می‌شود و امثال ذلك؟ دیگر این قضیه‌ای شد و باعث شد كه این مطالب در ذهنش یك مقداری بیشتر رسوخ كند و ظاهراً مطالب را با دیگران هم در میان گذاشته بود و آنها هم در همان فضا و مسائل و مطالب ضد فلسفی، هر چه دلشان خواسته بود عنایت فرموده بودند. خلاصه این از نظر ارتباط با مرحوم‌آقا مشكل پیدا كرد. بعد یك دفعه دیدیم این نماز كه دارد می‌خواند می‌رود پشت‌سر و نماز را فرادی می‌خواند! عجب! كار به كجا رسیده؟! خیلی خدا آدم را حفظ كند، خدا آدم را نگه دارد.

 بعد مطّلع شدیم كه به یكی از دوستان گفته بود: من نمازهایی كه با حاج‌آقا خواندم می‌روم در منزل تكرار می‌كنم! گفتیم: خیلی خُب، إن‌شاءاللَه خیر است. خوب شد ما پیش‌نماز نبودیم و إلا می‌آمد بر علیه ما اعلامیه هم می‌داد، حالا اقلًا احترام مرحوم‌آقا را داشت و نماز را در آخر می‌خواند و بعد می‌رفت منزل و تكرار می‌كرد.

 یك‌چند روزی از این قضیه گذشت من یك‌روز دیدم كه مرحوم‌آقا صبح دارند می‌روند گفتند: فلانی من می‌خواهم بروم منزل فلانی و با او صحبت كنم! من یك‌مقداری تعجب كردم گفتم كه حالا رفتن ندارد، حالا این آقا آمده در ذهنش هزار تا خیالات چرت‌وپرت و ... كرده و حالا آدم بلند شود منزلش برود، این یعنی چه؟ خُب به جهنّم، این حالا فكرش خراب است كه خراب است دیگر آدم چه‌كار كند، مطلب صحیح و واقع را نمی‌خواهی بفهمی خُب نفهم دیگر. حالا تو دریا پیشت است بلند

می‌شوی پیش فلان شیخ‌پشمكی و از او داری مسائل را سؤال می‌كنی كه از لحاظ علمیت ناخن این هم به حساب نمی‌آید، یعنی چه؟ خُب هر چیزی حساب و كتاب دارد.

 مرحوم‌آقا در وجنات ما این مطلب را خلاصه دریافتند و گفتند كه: آقاسیدمحسن ما برای رسیدگی به این مسائل مشكل نداریم! یك‌جلسه رفتند، دوجلسه رفتند، سه‌جلسه رفتند و فایده هم نداد كه نداد كه نداد. ولی می‌خواهم این را بگویم: ببینید این مرد چه مراحلی را طی كرده است، چه مطالبی را طی كرده است. آخر هم فایده نداد، بالاخره او كار خودش را كرده بود و دیگران آن تیرهای خودشان را زده بودند و آن تیرهای سهم‌آگین كار خودش را انجام داده بود، و بعد هم دیگر ارتباط با ایشان را قطع كرد و دیگر تا آخر هم قطع كرده بود و حتی شنیدم در یك اطّلاعیه برای فاتحه مرحوم‌آقا كه یك‌مجلسی بگذارند ایشان گفته بود كه: بنده امضاء نمی‌كنم و ما با ایشان اختلاف در روش داریم! خُب این هم یك‌جور، این هم یك‌قسم. ولی خُب خدا برای ما پیش نیاورد، ما به این راه راضی نیستیم و بندبند وجود ما از این راهی كه مخالف راه اولیاء باشد برائت می‌جوید، مسیر همان مسیر بزرگان است.

 من بعد از این قضیه خودم در نظرم آمد كه پیش او بروم، خُب ما یك طلبه‌ای هستیم و حساب ما با مرحوم‌آقا و موقعیت و شخصیت و علمیت و ... اصلا قابل مقایسه نیست، گفتم: می‌روم همچین محكومش بكنم، همچین این را به موشك ببندم كه دیگر نتواند ... در خیالم این بود و خُب آسان بود مسأله‌ای نبود، چیزی نبود، مورچه چقدر است كه كلّه پاچه‌اش چقدر باشد، خلاصه رفتم به مرحوم‌آقا گفتم: آقا اجازه بفرمایید من می‌روم یك ربع مسأله را حل می‌كنم! گفتند: نه آقا نمی‌خواهد تو هم برو بنشین سر درس‌وبحثت. در دلشان گفتند: همان فتنه‌ای كه درست كردی بس است، این را نگفتند، در دلشان گفتند!! این زبان حال است، همانی كه برایش درست كردی كافی است دیگر نمی‌خواهد حالا بروی درستش كنی و یك‌پیازداغ و ... ضمیمه‌اش كنی! علی‌كل‌حال ما توفیق پیدا نكردیم كه برویم و ایشان را اصلاح كنیم! (مزاح)

 بعد از فوت مرحوم‌آقا گفتم كه: اگر شما آمادگی داشته باشید راجع به مسائلی كه با مرحوم‌آقا اختلاف دارید بنده آمادگی دارم كه اگر خواستید صحبت كنیم و بحث بكنیم و ایشان طبعاً آمادگی نداشتند!

 ببینید این قضیه چطوری می‌شود، خُب این مرد چه‌كار كرده؟ چه مسائلی برای خودش به وجود آورده؟ چه راهی را رفته كه برمی‌دارد به من می‌گوید: آقاسیدمحسن این مسائل برای ما چیزی نیست،

خیال می‌كنی حالا مثلًا من بلند شوم بروم ... من گفتم: آقا حالا شبهه‌ای برایش پیدا شده حالا شده كه شده، اینكه دیگر چیزی نیست كه بخواهید شما برای این قضیه وقت بگذارید و بلند شوید و منزلش بروید و فلان كنید. ولی خُب ببینید اولیا، بزرگان، عرفا، اهل‌معرفت، اینها از این مطالب رد شده‌اند، اینها از این قضایا گذشته‌اند، اینها فرواإلی‌اللَه‌شان را به انتها رساندند، با این حركاتشان، با این مرامشان، با این راهشان، كه در تمام طول‌عمر نمونه‌هایش را بیان كردند در كتاب‌های خودشان نوشتند، دیده‌اید دیگر، مسائل‌شان در ارتباط با افراد و ... شما خیال می‌كنید همین، یك علامه‌طهرانی می‌شنوید كه یكی بود و آمد چند تا كتاب‌درس خواند و بعد هم نجف و بعد هم ... اینها آمدند و این امور را انجام دادند و مهم‌تر از اینها نه تنها این، خیلی مهم‌تر از اینها، كه ما در جریان كارهای ایشان بودیم و از نزدیك مطالب را می‌دیدیم و مشاهده می‌كردیم.

 ولی نقطه مقابلش هم همین است: اگر انسان احساس كند كه شخص در يك موقعيتى است، كه اين رفتن و اين التفات و اين تمايل نه تنها او را پايين نمى‌آورد و از آن حال و هوا در نمى‌آورد و از آن توهّمات و تخيّلات خارج نمى‌كند بلكه بر توهّمات او اضافه مى‌كند و استكبار او را بيشتر مى‌كند و انانيت او را افزون مى‌كند، و نفسانيت او را تشديد مى‌كند انسان نبايد برود. اينجا مسأله عزت مؤمن مطرح است. انسان باید بگوید كه: نه، انسان یك عملی را كه انجام می‌دهد كه در قبالش نتیجه‌ای داشته باشد، امر به معروف انسان می‌كند در جای خودش، نهی از منكر می‌كند در جای خودش، در جایی كه امر به معروف نتیجه ندارد ما دستور به امر به معروف نداریم، در جایی كه نهی از منكر نتیجه نداشته باشد ... نهی از منكر مراتبی دارد، جایی دارد، باید محیط، محیط مساعد باشد، كیفیتش كیفیت مساعدی باشد، شخص ناهی باید شخص بصیری باشد و اطّلاع داشته باشد هم بر كلّیات هم بر مصادیق، هم بر جزئیات. این همه مسائل را می‌بایست اطّلاع داشته باشد.

 بزرگی و كوچكی و هم‌ترازی اینها معیار نیست، اینها یك مسائل اجتماعی است، مسائل متعارف و عرفی است، آنچه كه در پیشگاه الهی معیار است این است: اگر رفتن انسان، اقدام انسان، تمایل انسان، حركت انسان باعث بیرون آمدن او از گمراهی، باعث رفع كدورت، باعث رفع ظلمت، باعث رفع سوءتفاهم شود، اشكال ندارد؛ دیگر كوچك و بزرگی معنا ندارد، برای این منظور و برای این مقصود بچّه پنج‌ساله با پیرمرد نودساله در اینجا تفاوتی نمی‌كند، و اگر این رفتن و این اقدام، نه، باعث شود كه او بیشتر در انانیت فرو رود، در یك وضعیتی هست كه باعث انانیتش شود، باعث نفسانیتش شود، انسان به عكس نباید برود و چه بسا این رفتن‌ها موجب بیشتر فرو رفتن در باتلاق او خواهد شد، و بیشتر

باعث شود كه او فرو برود، چطور اینكه شده است. و در این موارد انسان باید كناره‌گیری كند، و جلو نرود، كه بلكه به واسطه این كناره‌گیری شاید یك تنبه و تذكری برای شخص پیدا شود: چه خبر است؟ این خبرها نیست! چه خبر است خودت را گم كردی فكر كردی كی هستی؟! دو تا سلام به تو كردند خیال كردی: بله، من آنم كه رستم بُوَد ... نه آقا! تو یك آدمی معمولی هستی، خیلی هم از معمولی پایین‌تر، خودت را گم كردی. تو خیال می‌كنی این سلام‌وعلیك‌هایی كه تا حالا با تو می‌شده این به خاطر چشم و ابرو و گل‌جمال حضرت‌عالی بوده، نه آقاجان، تكلیفی بوده دوروزی بر عهده انسان، كه انسان در مقام ادای آن تكلیف بوده است، همین نه بیشتر، خودمان را گم نكنیم. وقتی قرار باشد تكلیف عوض شود آنچنان عوض خواهد شد كه انگار اصلا چیزی نبوده است.

 هر چه هست راه ماست، و همه ارزش‌ها در این راه شكل پیدا می‌كند و ارزش پیدا می‌كند، و همه صفات محسنه و مستحسنه در اشتراك در مسیر است كه قالب وجودی به خود می‌گیرد و نمود پیدا می‌كند، و إلا اگر قرار باشد از راه فاصله بیفتد، از مسیر بخواهد فاصله بیفتد، از ارزش‌ها بخواهد فاصله بیفتد، در عالم انانیت و كثرت و توغلّات بخواهد حركت كند برو آنجا كه عرب نی می‌اندازد. این چیزی بود كه ما می‌دیدیم، از مرام بزرگان استنباط می‌كردیم و می‌بینیم كه صحیح هم همین است، صحیح هم همین‌طور بوده است.

 أمیرالمؤمنین علیه‌السلام همین‌طور بود، پیغمبر صلی‌اللَه‌علیه‌وآله همین‌طور بود، ائمه همین‌طور بودند، بزرگان اولیا همه همین بودند، همه همین راه را رفتند، و همین راه را به ارث برای ما نگه داشتند، و به دست ما سپردند. بسیار خُب این گوی و این میدان، با نشستن و گفتن و یاد بزرگان كردن كه انسان به جایی نمی‌رسد: ما مرحوم‌آقا را دیدیم! ما در جلسات شركت كردیم! خُب دیدی كه دیدی، شركت كردی كه كردی، از مرحوم‌آقا بالاتر پیغمبر را هم دیدند، خُب چی شد؟ اگر قرار باشد ما مبانی را كنار بگذاریم، معیارها را بخواهیم كنار بگذاریم خُب چه فرقی بین ما و ابن‌زیاد هست؟ بودن در كنار یكدیگر براساس مبانی است، براساس واقعیات است، براساس ملاكات است، وقتی آن ملاكات نباشد چرا این طیف؟ خُب هزار تا طیف هستند، انسان با آنها می‌رود حشرونشر پیدا می‌كند و معاشرت پیدا می‌كند و این‌همه آدم در خیابان ریخته، در بیابان ریخته ...

 این مسأله مسأله مهمّی است، خیلی قضیه قضیه مهمی است، كه در اینجا امام‌سجاد علیه‌السلام دارند این را می‌فرمایند، می‌فرمایند كه: این هَرب به سوی خدا و فرار به سوی خدا این در عبارات ما و در مناجات ما و در ادعیه ما هست، در آیات قرآن هم خُب همین است، در ادعیه هم همین است:

 يا من اليه يهرب الخائفون، خُب همین معناست دیگر، خائفون، به سوی او فرار می‌كنند، خائف از چه؟ خائف از چه فرار می‌كند به سوی او؟ چقدر این خوف در ما تبلور پیدا كرده است؟ و آیا ما به مرحله فرار رسیده‌ایم؟ آیا به این مسأله رسیدیم، و لازمه این مسأله چیست؟ اطّلاع و بصیرت است، كه انسان به موقعیت خودش اطّلاع داشته باشد.

 خُب دیگر فرصت تمام شد و أن‌شاءاللَه كه به این مسأله برسیم كه تا اطّلاع نداشته باشیم تا بصیرت نداشته باشیم، تا مشرف نباشیم بر موقعیت خود این خوف حاصل نمی‌شود. اوّل باید اطّلاع باشد، اوّل باید انسان نسبت به خودش بصیرت داشته باشد، اوّل انسان نسبت به مآل باید بصیرت داشته باشد، كه چه خواهد شد، خودش كیست، چیست، چه موقعیتی دارد، چه ظرفیتی دارد، چه توانی دارد، طرف مقابل: خدای‌متعال، او چه قدرتی دارد، او چه كبریائیتی دارد، او چه عظمتی دارد، او چه كمالی دارد، او چه جمالی دارد، وقتی كه این‌طرف و آن‌طرف روشن شد آن موقع جرقه زده می‌شود، جرقه‌ای كه می‌زند به خرمن پنبه و تمام این پنبه را تبدیل به شعله آتش می‌كند و همه را می‌سوزاند و هیچ اثری باقی نمی‌گذارد از این خرمنی كه در اینجا وجود دارد از این پنبه‌هایی كه روی همدیگر انباشته شده و مسائلی كه برای انسان دست و پا گیر است.

 إن‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند این معانی را به بركت این ماه مبارك در ما محقّق كند و خودش به ما فهم بدهد، شعور بدهد، درد بدهد، درد به ما بدهد، و تشنگی بدهد، عطش بدهد، وَله بدهد.

 در مناجات شعبانیه أمیرالمؤمنین علیه‌السلام به پروردگار چه عرض می‌كند: وَ اجْعَلْ قَلْبِى بِحُبِّك مُتَيمًا؛ خدایا قلب من را واله و حیران خودت قرار بده، ما علاقه داریم، میل داریم، شوق داریم، خُب همین هستیم، علاقه داریم، بسیارخُب درست است، ولی همین هستیم، كسی كه علاقه دارد فقط همین علاقه دارد كسی كه بیشتر دارد همان را دارد، كسی كه ... أمیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید: علاقه چیست، شوق چیست، میل چیست، اینها اصلًا در قاموس ما نیست‌ «وَ اجْعَلْ قَلْبِى بِحُبِّك مُتَيمًا»؛ قلب من را دیوانه‌وار حیران خودت قرار بده. متیم یعنی دیوانه، مَنگ، یعنی اصلًا به طور كلی شخصی كه به واسطه ورودِ واردات آن قدرت و استقلال خودش و ثبات خودش را از دست داده، متیم یعنی اصلًا حیران قرار بدهد.

 خُب امیدواریم كه به بركت همان نَفَس اولیاء و مقربین درگاه خداوند دستی هم از ما بگیرد و ما را از آن چشمه‌ای كه آنها را نصیب كرده است ما را هم متمتّع بگرداند.

 اللَهم صلی علی محمد و آل محمد